

## مولانا کیست؟ عارف؟ شاعر؟

### دکتر محسن امینی یگانه

□ مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف به «مولوی» شاعر و عارف بلندآوازه‌ی قرن هفتم هجری، خالق **مثنوی معنوی** و **دیوان کبیر** و کتاب **فیه ما فیه** است. مولوی در سال ۵۸۶ هـ. (۱۲۰۷ میلادی) در شهر بلخ (افغانستان امروزی) دیده به جهان گشود و در سال ۶۵۲ هـ. (۱۲۰۷ میلادی) در شهر قونیه (ترکیه‌ی امروزی) دیده از جهان فروبست. از این‌رو گاهی او با جلال‌الدین بلخی و گاهی جلال‌الدین رومی یا ملای روم نامیدند و امروزه در جهان غرب متأسفانه به‌خاطر غفلت ایرانیان او را فقط به‌نام رومی می‌شناسند.

به‌راستی مولانا کیست؟! عارف؟! شاعر؟! نویسنده؟! عاشق؟! صوفی؟! و...؟!

بهترین معرف هر گوینده، سخن اوست که اگر چون مشک مشام جان را معطر کند، نیاز به گفتن عطار ندارد.

یوسف کنعانیم، روی چو ماهم گواست

هیچ‌کس از آفتاب خط و گواهی نخواست

خورشید جمال مولوی چندین قرن است که در آسمان ذوق و معرفت الهی طلوع کرده و از مدح و ثنای عالمیان بی‌نیاز است.

مدح، تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

گفتم: «ز کجایی تو؟» تسخر زد و گفت: «ای جان»

نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز فرغانه!

نیمیم ز آب و گل، نیمیم ز جان و دل

نیمیم لب دریا، نیمی همه دردانه

مولانا در مکان خاص نمی‌گنجد، در زمان هم نمی‌گنجد، او شخص نیست، او فرد نیست، او لامکان است و لازمان. او بر مرکب عشق سوار شده است و به‌سوی معشوق خود که آفریننده‌ی لامکان و لازمان است، حرکت می‌کند. این‌جاست که مولانا به تمام ملل جهان تعلق دارد و افتخار آن برای ما ایرانیان است.

بیابیم مانند مولانا به تمام هفتاد و سه ملت احترام گذاشته و همگی در مرکب کوهی خاکی به‌سوی الوهیت حرکت کنیم.

چرخ در گردش اسیر هوش ماست

باده در جوشش، گدای جوش ماست

مولوی در بیت اول به‌چنان دولتی دست پیدا می‌کند که سرشار از شادی و زنده‌بودن حقیقی‌ست.

در جسم من جانی دگر، در جان من قانی دگر

با آن من آنی دگر، زیرا به آن پی برده‌ام

(قان: کلمه‌ی ترکی، قانی دگر: خونی دگر)

۲- دیده‌ی سیر است مرا، جان دلیر است مرا

زهره‌ی شیر است مرا، زهره تابنده شدم

(زهره - کیسه‌ی صفرا کنایه از شجاعت.

زهره - ستاره‌ی تابنده به درخشندگی معروف است.)

بیت دوم حاکی از رسیدن به سعادت جاودانه و قدرتی دور از دسترس

دیگران دارد.

(دیده‌ی سیر = از هر چه جز خداست، شمس این جان دلیر و

شجاعت شیربودن را به مولانا می‌بخشید) که مولانا از «زهره‌ی تابنده»

که نمودار عروج روحانی وی است، با سرافرازی سخن می‌گوید که کس

دیگری توانایی به‌دست‌آوردن این مقام را ندارد.

۳- گفت که دیوانه نه‌ای، لایق این خانه نه‌ای

رفتم و دیوانه شدم، سلسله‌بند بنده شدم

۴- گفت که سرمست نه‌ای، رو که از این دست نه‌ای

رفتم و سرمست شدم و ز طرب آکنده شدم

۵- گفت که تو کشته نه‌ای، در طرب آغشته نه‌ای

پیش رخ زنده کنش، کشته و افکنده شدم

۶- گفت که تو زیرک‌کی، مست خیالی و شکی

گول شدم هول شدم و زهمه برکنده شدم

۷- گفت که تو شمع شدی، قبله‌ی این جمع شدی

جمع نیم، شمع نیم، دود پراکنده شدم

۸- گفت که شیخی و سری، پیشرو راهبری

شیخ نیم پیش امر تو را بنده شدم

۹- گفت که با بال و پری، من پر و بالت ندهم

در هوس بال و پرش، بی‌پر و پراکنده شدم

از بیت سوم به بعد این شمس است که مولوی را مورد خطاب قرار

می‌دهد و او را از خویشتن خویش رها می‌سازد. در این ابیات شمس

تبریزی مقام و زندگی ظاهری مولانا را به‌صورت سوال و جواب با مولانا

در میان می‌گذارد و مولانا در این اقمار عاشقانه و عارفانه جواب‌های

صادقانه و تسلیمانه می‌دهد و این تقابل دیوانه و هوشیار همان معنی

عشق و عقل را می‌دهد. عقل، هوشیار است و عاشق دیوانه و آن دیوانه‌ای

که مولوی و دیگر عاشقان در وجودشان هست، چنین حالتی دارد:

وقت آن شد که به زنجیر تو دیوانه شویم

بند را برگسلیم، از همه بیگانه شویم

جان سپاریم، دگر ننگ چنین جان نکشیم

خانه سوزیم و چون آتش سوی میخانه رویم

سخن راست، تو از مردم دیوانه شنو

تا تمیزیم، میندار که مردانه شویم

با توجه به مفهوم بیت‌های فوق شخص دیوانه لایق این خانه

می‌شود. یا هر کسی اذن دخول به این خانه را ندارد. بیت چهارم ادامه بیت

سوم است. لازمه‌ی عشق، سرمستی‌ست. و این مستی نمود اهل ذوق و

حال است و عرفان عاشقانه، و چنین مستی و شوریدگی مستلزم کنار

گذاشتن عقل ظاهری و دنیای ظاهری می‌باشد.

اول شرابی درکشی، سرمست گردی از خوشی

بی‌خود شوی، آن‌گه کنی آهنگ ما، آهنگ ما

زین باده می‌خواهی؟ برو، اول تنک چون شیشه شو

چون شیشه گشتی، برشکن بر سنگ ما، بر سنگ ما

آن کسی که از شراب عشق حق سرمست شد، از طرب آکنده می‌شود. مرده‌یی بود که زنده شده است و این مستی حالتی روحانی و سرشار از سعادت دارد. «کشته و افکنده» در بیت پنجم غزل مترادف «دیوانه و سرمست» در ابیات سوم و چهارم غزل است که حاکی از ترک نفس و تسلیم محض محبوب به معبود و موید به مراد است. که «رخش زنده‌کننده» است و کشته‌شدن در راه شمس برای او باعث شادی‌ست و زندگی جاوید. در بیت ششم شمس به مولانا می‌فهماند که او هنوز در بند خیال و شک گرفتار است و اسیر علم قال مانده است. اما راه رسیدن به سعادت که در مصرع دوم بیت شش آمده است، پاک‌کردن و شستن همه‌ی این‌ها از ضمیر خود انسان است و یک‌سره تسلیم‌شدن به عشق و باده‌ی سرمستی.

نیست کند، هست کند، بی‌دل و بی‌دست کند

باده‌دهنده، مست کند، ساقی خمار مرا  
 ابیات ۷ و ۸ سخنان زیرکانه‌ی شمس تبریزی را با مولوی به گوش می‌رساند و مولوی را از توجه به مقام دنیوی و انبوهی مریدان برحذر می‌دارد. عارفی چون شمس تبریزی شمع و قیله‌بودن ظاهری و شیخ و رهبربودن عقلی و دنیوی را برای مولانا سم می‌داند. و سخن از ترک همه‌ی این تعلقات دنیوی را به مولانا گوشزد می‌کند و از او می‌خواهد که عاشقانه تسلیم خورشید شود و مولانا را از دل خوش‌بودن به پرتو شمع باز می‌دارد.

«شمع» در همه‌ی اشعار شاعران دیگر که معنی مثبت و مطبوع می‌دهد، در این‌جا حالتی منفی دارد. زیرا شمس می‌خواهد مولانا مثل خورشید که جهان وابسته به اوست، همیشه ماندگار و پایدار شود و هیچ کس قادر به خاموشی مثل خاموش کردن شمع نباشد. چون خورشید خاموش ناشدنی‌ست.

بیت ۹ در تکمیل ابیات قبلی‌ست و توکل و تسلیم کامل و ترک هر نوع خواسته وجود و تکیه بر خویشتن را حکایت دارد. برای پرواز بال و پر نیاز است. اما بال و پری که معشوق داده باشد و این پرواز به سمت خانه‌ی معشوق یعنی ذات حق است.

نقش وفای وی کند، پشت به ما کی کند؟

پشت ندارد چو شمع، او همگی روست، روست

\*\*\*

برف بدم، گذاختم، تا که مرا زمین بخورد

تا همه دود دل شدم، تا سوی آسمان شدم

\*\*\*

تا تو حریف من شدی، ای مه دلستان من

هم‌چو چراغ می‌چهد، نور دل از دهان من

\*\*\*

چون می‌روی بی‌من مرو، ای جان‌جان، بی‌تن مرو

وز چشم من بیرون مشو، ای شعله‌ی تابان من

۱۰- گفت مرا دولت نو: راه مرو رتجه مشو

ز آنک من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم

۱۱- گفت مرا عشق کهن از بر ما نقل مکن

گفتم آری نکنم ساکن و باشنده شدم

در بیت ۱۰ از زندگی نو = دولت نو = تولد دیگر سخن به میان می‌آورد

که یادآور، دولت عشق در بیت یک می‌باشد که همه‌ی این‌ها اشاره به ظهور شمس تبریزی به‌عنوان انسان کامل در زندگی مولانا می‌باشد. دولتی که آمدنی‌ست و مولانا به‌عنوان عاشق طالب و خواستار شمس بوده است، یک رابطه‌ی دوطرفه.

هر کجا دردی، دوا آن‌جا رود هر کجا فقری، نوا آن‌جا رود  
 تشنه می‌نالد که ای آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار  
 مولانا مثال آن تشنه است که آب می‌جوید و شمس مثال آن آبی‌ست که تشنه را سیراب می‌کند. در بیت ۱۱ رفتن و آمدن (منتقل کردن و ساکن و باشنده شدن) همه در بیان به دست آوردن همین سعادت است. (رابطه‌ی عاشق و معشوق) عشق کهن منظور همان عشق ازلی و عشق به خداوند است که شمس دولت نو، مولانا را به وصال دائم وی می‌کشاند و عاشق که همان مولانا است جز با او بودن اندیشه‌ی دیگری ندارد. ابیات ۱۲ تا آخر بازگشتی‌ست به ابیات نخستین که از حالت مردگی به حالت زنده‌شدن اشاره می‌کند.

۱۲- چشمه‌ی خورشید تویی، سایه‌گه بید منم

چونک زدی بر سر من پست و گدازنده منم

معنی این بیت: تو نور آفتاب و من سایه‌گه بید ه منم، هنگامی که بر من تابیدی از بین رفتی، ایهام دارد به اینکه تاریکی من از بین رفت و نورانی شدم.

۱۳- تابش جان یافت دلم واشد و بشکافت دلم

اطلس نویافت دلم دشمن این ژنده شدم

۱۴- صورت جان وقت سحر، لاف همی زد ز بطر

بنده و خربنده بدم، شاه و خداونده شدم

در این ابیات تابش جان یافتن دل، وا شدن و بشکافتن آن مثل تبدیل لباس کهنه به لباس نو می‌باشد که در بیت ۱۴ شادی روح خود را با اشاره به «بنده و شاه و خداونده و خربنده» به ظهور می‌رساند. معنی کامل بیت ۱۴ باتوجه به توضیحات فوق، یعنی موقعی که در علوم ظاهری بودم و شیخ و سر بودم، وقت نماز و مناجات به خود مغرور می‌شدم و لاف‌ها می‌زدم، اما حقیقت آن است که در آن موقع بنده‌ی تن بودم و احساس می‌کردم که از من کسی بالاتر نیست، اما هم‌اکنون بنده روح و خدا شدم.

۱۵- شکر کند کاغذ تو از شکر بی‌حد تو

کامد او در بر من با وی مانده شدم

کاغذ = تلفظ دیگر کاغذ است، کلمه‌ی ترکی‌ست که در قدیم جهت بسته‌بندی شکر یا حلوا استفاده می‌شد که کاغذ، شکرگزار شکر و حلواست. زیرا از هم‌جواری با حلوا و شکر، کاغذ نیز حلالت پیدا کرده است و تلفظ قدیم کاغذ (کاغذ) به خاطر هماهنگ‌بودن بانی حد و (کامد) از ابتداعات مولانا می‌باشد. در این بیت (کاغذ) اشاره به تن و جسم است و (شکر) اشاره به روح و روان است.

۱۶- شکر کند خاک دژم از فلک و چرخ بخم

کز نظر و گردش او نور پذیرنده شدم

۱۷- شکر کند چرخ فلک از ملک و ملک و ملک

کز کرم و بخشش او روشن و بخشنده شدم

۱۸- شکر کند عارف حق، کز همه بردیم سبق

بر زیر هفت طبق اختر رخشنده شدم

ابیات ۱۶ تا ۱۸ همان معنی سپاس و شکر از زبان کائنات است و

## چند نظریه‌ی جالب از مولوی

دکتر حسین فرهادیان

### ۱- انتخاب طبیعی و تکامل: رباعی:

کشتی که به دریای روان می‌گذرد  
می‌پندارد که نیستان می‌گذرد  
مامی‌گذریم زین جهان در همه حال  
می‌پنداریم کاین جهان می‌گذرد  
وقتی که در جاده با وسیله‌ی  
حرکت می‌کنیم، به نظر می‌رسد که  
درختان کنار جاده در جهت مخالف در  
حرکتند. مولوی کشتی را مثال زده که  
در رودخانه در حرکت است مسافر  
کشتی به نظرش می‌رسد که نیزاهای  
ساحل در جهت مخالف در حرکت‌اند، در  
حالی که درختان و نیزاهار ثابت هستند و  
مسافر در حرکت است. در رباعی مزبور  
انسان در حال پیرشدن و رو به رفتن از  
دنیاست؛ ولی به نظرش می‌رسد که  
جهان می‌گذرد.

۳- جان و خرد: ریشه‌ی جان و  
خرد در ماده است و در شرایط خاصی  
حیات در ماده ظاهر می‌شود و تکامل  
طبق برنامه پیش می‌رود تا ظهور خرد.  
مولوی می‌فرماید که خداوند و بزرگان  
ماده را جان‌دار می‌دانند و ابیاتی به شرح  
زیر دارد:

جمله اجزای جهان پیش عوام  
مرده و پیش خدا دانا و رام  
پیش تو استون مسجد مرده است  
پیش احمد عاشق دل برده است  
پیش تو آن سنگ ریزه ساکت است  
پیش احمد او فصیح و قائل است  
پیش تو که بس گران است و جماد  
مطرب است او پیش داود استاد  
در حق تو آهن است و آن رُخام  
پیش داود نبی موم است و رام  
برای اثبات آن صفتی که برای  
خداوند ذکر شده باید به آیه‌ی ۷۲ از  
سوره‌ی احزاب توجه نمود که به این  
شرح است: اَنَا عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلٰی  
السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَابْتِئَنَ  
يَحْمِلْنَهَا و اشفقن منها و حملها الانسان  
انّه كان ظلوماً جهولاً.

داروین Darwin دانشمند انگلیسی در  
حدود یکصد و پنجاه سال قبل فرضیه‌ی  
انتخاب طبیعی و تکامل انواع را منتشر  
کرد. در کتاب‌های علمی داروین را  
مبتکر این فرضیه می‌دانند. مولوی در  
مورد این فرضیه شش قرن قبل از  
داروین به روشنی جریان انتخاب طبیعی  
و تکامل را شرح داده است.

ابیات زیر این مسأله را به‌خوبی  
نشان می‌دهند:

تو در آن روزی که در هست آمدی  
آتشی یا باد یا خاکی بُدی  
گر بر آن صورت ترا بودی بقا  
کی رسیدی مر ترا این ارتقا  
از مبدل هستی اول نماند  
هستی بهتر به جای آن نشاند  
این بقاها از فناها یافتی  
از فنایش رو چرا برتافتی  
چون دوم از اولینت بهتر است  
پس دوم جو و مبدل را پرست  
از جمادی مُردم و نامی شدم  
از نما مُردم ز حیوان سر زدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم  
تاکنون کی من ز مردن کم شدم  
باز سوی عقل و تمیزات خوش  
باز سوی خارج این پنج و شش  
تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار  
که هر مسالت فزون است از سه پار

۲- گذر زمان: ما گذر زمان را در  
اثر تغییراتی که در ماده ایجاد می‌شود،  
درک می‌کنیم. از حرکت وضعی و  
انتقالی زمین، تولد، رشد و تغییر و تبدیل  
و مرگ موجودات زنده. در جایی از  
جهان هستی که اثری از ماده نباشد، گذر  
زمان معنی و مفهومی نخواهد داشت.  
به همین جهت گفته شده است که  
زمان بعد چهارم ماده است.

مولوی به طرز زیبایی تغییرات وضع  
و موقعیت ماده را برای بیان گذر زمان در  
یک رباعی بیان کرده است. اینک آن

عارف حق که همان مولانا می‌باشد بر این رمز و رموز  
آگاهی پیدا کرده است و شایسته است که خود را از همه  
خوشبخت‌تر فرض کند و مانند ستاره‌ی بر فراز آسمان  
جلوه‌گر شود. در این جا لازم است متذکر شویم اسم کامل  
شمس تبریزی (محمد بن علی بن ملک داد تبریزی) بوده  
است که این بیت می‌تواند ستایشگر شمس تبریزی باشد.

۱۹- زهره بدم ماه شدم، چرخ دو صد تاه شدم  
یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم  
۲۰- از توام ای شهره قمر، در من و در خود بنگر  
کز اثر خنده‌ی تو گلشن خنده شدم  
۲۱- باش جو شطرنج روان، خامش و خود جمله زبان  
کز رخ آن شاخ جهان، فرخ و فرخنده شدم  
معنای ظاهری بیت ۱۹: قبلاً اگر زهره بودم، اکنون به  
کمال رسیده‌ام و ماه شدم، چرخ شده‌ام که ریسمانش به  
عمق هر چاهی می‌رسد، در نتیجه اگر قبلاً یوسف بودم،  
اکنون خود به‌وجود آورنده‌ی یوسف هستم. یعنی می‌توانم  
از عمق چاه یوسف، را بیرون بیاورم. (یوسف در آثار مولانا  
به معنی روح و شمس تبریزی می‌باشد.)

معنی ظاهری بیت ۲۰: یعنی ای ماه معروف، من جزو  
تو هستم. پس در من که همان خودت هستی، نگاه کن  
که در اثر خنده‌ی تو، من تبدیل به باغی شاداب شده‌ام. اما  
ابیات ۱۹ و ۲۰ انعکاسی‌ست از بیت اول غزل که از زهره  
به ماه شدن و بالاتر از یوسف‌بودن، این همه توانایی را  
مولانا از عنایت و توجه او به شمس تبریز و ذات خداوند  
به‌دست می‌آورد. یعنی تمام این هنرهایی که مولانا  
به‌دست آورده است، از رابطه‌ی دو طرفه‌ی معشوق و  
عاشق که همان مولانا و شمس تبریزی‌ست، ایجاد شده  
است. این دو نفر کمبودهای خود را در راه رسیدن به کمال  
در محو شدن در هم‌دیگر و یکی شدن پیدا کردند.

بیت ۲۱: مضمونی جدا و جدید وابسته به مهره‌های  
شطرنج است. مانند مهره‌های شطرنج که بی‌صدا و  
خاموش (که تخلص مولوی‌ست) و در عین حال حرکت و  
کوشش و کسب کمال جهت پیروزی می‌باشند، معانی زیر  
پرده دارند که این بیت مولانا این شعر را تداعی می‌کند (ز  
عمل کار برآید، به سخن دانی نیست) یعنی در عین  
خموشی، نتیجه‌ی عمل، فریاد و گویای هر حرکتی‌ست  
که مولانا از پرتو (رخ آن شاه جهان) (که همان شمس  
است) به چنین «فرخی و فرخندگی» نایل شده است و این  
جمله‌ی فرخ و فرخنده شدم ما را به یاد «گرچه بدم، خنده  
شدم» بیت اول می‌اندازد. و این از شاهکارهای مختص  
مولانا است و این را در هیچ شاعر دیگری نمی‌توانیم پیدا  
کنیم. (هر چه در شعر بخواهیم پیدا کنیم در اشعار مولانا  
موجود است.)

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست  
خام بدم، پخته شدم، سوختم